



بررسی صهیونیسم و تأسیس دولت اسرائیل از دریچه نظریه استعمار مهاجران

صهیونیسم به مثابه استعمار مهاجران



محمد وحیدی

ماهی ۱۹۶۷ مقاله‌ای از ماکسیم رودینسون، جامعه‌شناس و شرق‌شناس یهودی با عنوان «آیا اسرائیل یک واقعیت است؟» در شماره ویژه مجله فلسفی «عصر جدید - Les Temps Modernes» چاپ شد. مجله‌ای مشهور و معتبر که بنیانگذارانش، یعنی ژان پل سارتر (که

سردبیر مجله هم بود)، موریس مرلوپونتی و سیمون دو بووار به‌الهام از فیلم چارلی چاپلین این اسم را رویش گذاشته بودند. رودینسون در این مقاله عنوان می‌کند که شهرک‌سازی یهودیان در ارضی اشغالی، تجلی استعمار شهرک‌نشینان است و تشابهات زیادی بین سیاست‌های دولت اسرائیل (و به تبع آن نهادهای ماقبل تشکیل دولت، یعنی آژانس یهود، صندوق ملی یهودیان و سازمان جهانی صهیونیسم) با شهرک‌سازی استعماری وجود دارد. نکته مهم این مقاله و البته یکی از دلایلی که اصلاً به این مقاله و این شخص اشاره کردیم این است که بخشی مهمی از آن به نظریه استعمار مهاجران اختصاص دارد و جدلی که در فضای آکادمیک دنیا سر کلمه استعمار نوین و صهیونیسم شکل گرفت.

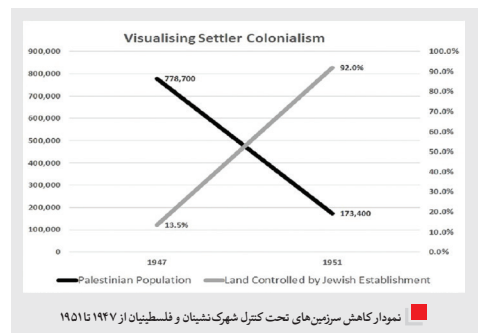
نظریه استعمار مهاجران

در ابتدا باید دید که استعمار مهاجران چیست که در فضای آکادمیک به صهیونیسم اطلاق شد و جنجال به پا کرد. استعمار مهاجران اصطلاحی است که تعریف و ماهیت آن مورد توافق جهانی نیست که البته این هم به دلیل ماهیت استعماری غرب کاملاً واضح و مشخص است که چرا تعریف مشخصی ندارد. طبق یک معنی، استعمار مهاجران، اجرای استعمار از طریق اسکان شهروندان قدرت‌اشغالگر در سرزمین اشغالی یا مستعمره است. در این وضعیت قدرت استعماری علاوه بر ایجاد سیستم دولتی و پایگاه‌های نظامی، از مهاجران به نمایندگی از خود برای کنترل کشور اشغالی و جمعیت ساکنان بومی، بهره‌برداری از زمین‌ها، مسیرهای تجاری، نیروی انسانی و منابع طبیعی آن استفاده می‌کند. استعمار مهاجران اغلب با رویه قانونی از سوی قدرتی که به مهاجران سود می‌رساند، همراه است که معمولاً به عنوان افرادی با برتری نسبت به ساکنان بومی تلقی می‌شوند. از سوی دیگر، یک سنت پژوهشی وجود دارد که استعمار مهاجران را به عنوان یک نوع ابدئال از گسترش سرمایه‌داری روی زمین، در مقابل نوع ابدئال استعمار می‌بیند. طبق این تعریف، استعمار مهاجران از نظر تحلیلی نه تنها نوعی استعمار نیست، بلکه تقریباً نقطه مقابل آن است. در اینجا مخالفان اینکه استعمار مهاجران نوعی استعمار نیست، دو دلیل می‌آورند. اول اینکه استدلال می‌کنند استعمارگران، چه پرسنل نظامی چه مقامات، چه تاجرو چه حتی مهاجر عادی کشور مبدأ را خانه خود می‌دانند. حتی اگر در یک مستعمره ساکن شوند گزینه بازگشت و نمادی از جایی که از آن آمده‌اند را برای خود حفظ می‌کنند. در مقابل استعمارگر مهاجر، هویتی جدا از ساکنان کشور مبدأ خود، برای خود ایجاد می‌کند. دوم آن که استعمارگران بومیان را استثمار می‌کنند و ارزشی را که بومیان تولید می‌کنند (محصولات کشاورزی، منابع طبیعی، مواد اولیه، قدرت خرید و...) را به سمت کشور مبدأ هدایت می‌کنند؛ بنابراین استعمار شامل اشکال سفت و سخت حکومت است که برای از بین بردن پتانسیل‌های بومی طراحی شده. در مقابل اما استعمارگران مهاجر به

دنبال جایگزینی بومیان و تبدیل آن‌ها به بومی هستند، بنابراین هیچ اشکالی از حاکمیت سفت و سخت وجود ندارد. اما معمولاً ترجیح بر حفظ بومیان است. اینجا فکر کنم واضح و مبرهن است که دلیل اختلاف‌ها چیست. ذهن مخالفان در استعمار کلاسیک گیر کرده و اگر استعمار مهاجران را نوعی از استعمار بدانند آن وقت خیلی از کشورها و پروژه‌ها را در آن زمان باید استعماری تعریف می‌کردند. پاتریک ولف، محقق استرالیایی که به نوعی هم می‌توان او را مبدع و پدر این نظریه دانست، آب پاکی را روی دست همه علی‌الخصوص مدافعان صهیونیسم، بعد از تشکیل دولت ریخت. به گفته ولف، با اینکه استعمار اساساً مبتنی بر استعمار و کنترل مردم بومی است، استعمار مهاجران مبتنی بر حذف و محو مردم بومی و تصرف سرزمین آن‌هاست. اینجا ذکر این نکته هم الزامی است که ما داریم در مورد دورانی صحبت می‌کنیم که نگاه به اسرائیل مثل الان نبود، هنوز خیلی از اقدامات و جنایت‌های صهیونیست‌ها برای همه به خصوص قشر روشنفکر و دانشگاهی عیان نشده و دور معاهدات و قرارداد‌های اعراب و اسرائیل دارد آغاز می‌شود و ساخت و ساز عیانی که صدای دنیا را در بیاورد، در کرانه باختری وجود ندارد.

استعمار نامیدن صهیونیسم در فضای آکادمیک

درست است که استفاده از اصطلاح استعمار برای صهیونیسم، از اوایل دهه ۱۹۴۰، یعنی قبل از شکل‌گیری رژیم آغاز شد، اما در آن زمان بحث‌ها عمدتاً در عرصه سیاسی صورت می‌گرفت و نه دانشگاهی. در نشست‌هایی که سال ۱۹۴۷ در سازمان ملل متحد در مورد مسئله تقسیم سرزمین برگزار شد، نمایندگان کشورهای عربی از اصطلاح استعمار برای توصیف پروژه صهیونیستی استفاده کردند، اما تحلیل مفهومی و تاریخی منظم و جامعی از این ادعا ارائه ندادند. اولین نقطه عطف جهت دهی علمی و آکادمیک، همان‌طور که در ابتدای مطلب هم اشاره کردیم، سال ۱۹۶۸ رخ داد. زمانی که ماکسیم رودینسون مقاله معروفش را نوشت. او اولین کسی بود که تلاش کرد صهیونیسم را از دریچه استعمار به شیوه‌ای علمی بررسی کند. او تقریباً قائل به این بود که تمام تعاریفی که از نظریه استعمار مهاجران عنوان شده و نمونه‌هایی که برای آن در تاریخ هست، به صورت مویه‌مو عینی دارد در فلسطین و روی اعراب اعمال می‌شود. با این حال رویکرد او بیشتر بر استعمار اقتصادی و اجتماعی متمرکز بود، نه تمایزات فرهنگی یا حتی سیاسی که بعداً توسعه یافتند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ با افزایش محبوبیت جنبش ملی فلسطین



و نفوذ جنبش‌های استعمارزدایی اروپایی (به خصوص بعد از جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل) بحث‌های آکادمیک جدی‌تری در مورد صهیونیسم به عنوان یک پدیده استعماری آغاز شد. مهم‌ترین نقطه عطف، مقاله ادوارد سعید (استاد ادبیات تطبیقی دانشگاه کلمبیا آمریکا) با عنوان «مسئله فلسطین» بود که سال ۱۹۷۹ چاپ شد. او در این مقاله استدلال کرد صهیونیسم و مشخصاً رژیم اسرائیل با ویژگی‌های معمول استعمار مهاجران مشخص می‌شود؛ فتح سرزمین‌های خارجی، سلب مالکیت از جمعیت محلی و ایجاد یک ساختار اجتماعی-سیاسی جدید تحت سلطه مهاجران. ادوارد سعید در این مقاله حتی تبیین کرد چگونه صهیونیسم و اسرائیل، با پروژه‌های استعماری گسترده‌تر اروپایی و آمریکایی در آسیای غربی مرتبط است.

فلسطین؛ مادر تمام استثنائات

در تحقیقات معاصر، تمایز کلیدی بین استعمار کلاسیک و استعمار مهاجرنشین وجود دارد. همان‌طور که گفته شد استعمار کلاسیک با کنترل خارجی توسط یک قدرت بر یک سرزمین دور دست، با هدف بهره‌برداری از منابع و نیروی کار ساکنان بومی آن به نفع کشور فاتح مشخص می‌شود. در مقابل استعمار مهاجرنشین با هدف جایگزینی جمعیت بومی با مهاجران جدید و ایجاد حاکمیت مداوم گروه ساکن در آن سرزمین، در عین حال بیرون راندن یا حذف بومیان از فضا و جامعه است. پاتریک ولف عنوان می‌کند: «تهاجم یک ساختار مداوم است، نه یک رویداد یک‌باره.» یعنی اشغال یک باره نیست، بلکه یک فرایند مداوم سلب مالکیت، قانون‌گذاری، برنامه‌ریزی و مداخله نهادی است که با هدف تضمین برتری مهاجران و ادامه بیرون راندن مردم بومی در طول زمان انجام می‌شود. ولف «منطق حذف» را ویژگی اصلی استعمار مهاجران می‌داند و آن را این گونه در مورد صهیونیسم و اسرائیل به کار می‌برد: «اسکان یهودیان در سرزمین اسرائیل بر اساس این اصول انجام شده؛ تصاحب زمین، ایجاد شهرک‌ها، وضع قوانین خاص و حذف جمعیت عرب فلسطینی، با هدف ایجاد حاکمیت یهودی و تبدیل مهاجران به جمعیت بومی جدید». لورنزورسینی نظریه پرداز ایتالیایی دانشگاه دیکن، حتی پارافراز گذاشته و تحقیقات خود را در مورد صهیونیسم و استعمار مهاجرنشین این گونه گسترش داده قضیه فلسطین را با سایر پروژه‌های استعماری بعضاً کلاسیک در سراسر جهان مثل استعمار استرالیا، آمریکا، کانادا و آفریقای جنوبی مقایسه می‌کند. ورسینی تأکید می‌کند البته که صهیونیسم مانند این پروژه‌ها، به کنترل از راه دور یا استثمار نیروی کار بسنده نکرده، بلکه دنبال ایجاد یک جامعه مهاجرنشین جدید و تغییر فضای فیزیکی، حقوقی و جمعیتی کشور بوده با سیاست تملک زمین، زهکشی باتلاق، ایجاد کیپوتس و موشاویم و... که تضمینی است برای انحصار یهودیان بر زمین و جلوگیری از بازگشت اعراب. ورسینی همچنین اشاره می‌کند در مرزهای ۱۹۴۸، منطق استعمار مهاجران در حال اجرا بود، در حالی که در سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷، نه تنها منطق استعمار مهاجران که حتی الگوی استعمار کلاسیک و قدیمی هم قابل مشاهده است و آن منطق هم توانان در جریان است. شبیه آنچه بر سرخ‌پوستان و اشغال آمریکا گذشت. از این رو فلسطین نمونه بی‌بدیل و استشنا استعمار و استثمار در طول تمام تاریخ است.